

سیر تطور نگاه هابرماس به دینداری

چرخش فیلسوف آلمانی به سوی الهیات



یورگن هابرماس، فیلسوف آلمانی به نظر برخی صاحب‌نظران، مهم‌ترین فیلسوف مدرن معاصر و زنده و نیز نظر به پر داز قابل اهمیت در حوزه مسائل اجتماعی است. هابرماس در دوره‌های تفکری خود تظوری را تجربه کرده است که محور آن نگرش به سکولاریسم و میزان موضوعیت آن در جامعه است.

نسبت دین با اجتماع و به عبارتی کارکرد اجتماعی دین در جامعه سکولاریته‌زده غربی، موضوعی است که توجه هابرماس را به خود جلب نموده و کوشیده پاسخی برای آن ارائه کند. در یادداشت زیر فرایند تغییر نگرش این فیلسوف نسبت به موضوع مذکور مورد بررسی قرار گرفته است.

نوع رویکرد هابرماس به موضوع دین، فلسفی است و در این نگاه خود متأثر از متقدمین خود در مکتب فرانکفورت است؛ چرا که آنها معتقد بودند پدیده‌های اجتماعی بالاخص موضوعات دینی را بایستی با نگاه فلسفی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. نگاه فلاسفه مکتب فرانکفورت به دین از منظر معنابخشی به حیات ارائه شده است و به عنوان مثال ماکس هورکهایمر از چهره‌های شاخص این مکتب صریحاً اعتقاد خود را اینگونه ابراز می‌دارد که تلاش خود را کاملاًز دست می‌دهد. درنهایت تلاش برای مرگ خدا، تلاش برای مرگ حقیقت جاودان است.

هابرماس نیز جمله فوق را در تفکر فلسفی خود در نظر گرفته و مورد توجه قرار داده است. وی از همان ابتدا نیز لیبرالیسم را تفکری می‌دانست که باید بتواند نگرش‌های دینداران را در درون خود تحمل کند. سانسور و حذف جمعیت‌های دینی از نظر وی با روح یک جامعه لیبرال ناسازگار است.

چنانچه مشاهده می‌شود نگرش نخستین هابرماس مبتنی بر لزوم سازش و پذیرش دین در جامعه لیبرال شکل گرفته است. این نگاه حداقلی ذیل اعتقاد به سکولاریسم شکل می‌گیرد. هابرماس در نگاه اولیسه و نظراتی متقدم خود نسبت به دین گرچه آن را نادیده نمی‌گیرد اما می‌کوشد کارکرد آن را صرفاً در حوزه تسکین آلام تقلیل دهد.

۲ کارکرد دین از نگاه هابرماس
در نتیجه بررسی‌های هابرماس، وی سه کارکرد عمده برای دین درنظر می‌گیرد.
این سه کارکرد عبارت‌تند از تولید جهان‌بینی، طرح معیارهای اخلاقی و قابل تحمل کردن مصیبت‌ها و فجایع.

درخصوص وظیفه نخست هابرماس از سه جهان‌بینی غالب در جهان نام می‌برد:نخست جهان‌بینی اسطوره‌ای که در دوره‌ای بر جهان حاکم بوده است.

مرحله دوم جهان‌بینی متافیزیکی- دینی که در بازه‌ای از زمان در قالب ادیان توحیدی در جهان تسری یافته‌است و نهایتاً جهان‌بینی مدرن که از حدود شش قرن پیش آغاز شده است.

هابرماس در ابتدا وظیفه ساخت جهان‌بینی را موضوعی می‌دانست که با روی کار آمدن مدرنیته به آن واگذار شده و می‌توان این وظیفه را از دوش دین برداشت.
هابرماس در کتاب تفکر «پسانتافیزیکی و مقالات فلسفی»، می‌گوید: «دین، از نقطه نظر خارجی، از کارآمدی خود در رابطه با تولید جهان‌بینی برای ارزش و معنا بخشیدن به زندگی دینداران بی‌ بهره شده است.» علت این امر از نظروى آن است که جهان‌بینی مدرن که از ویژگی عقلانیت برخوردار است، لذا باید جانشین این دو جهان‌بینی شود.

همچنین هابرماس تفاهم متقابل بین‌الاذهانی در کنش ارتباطی را جایگزین وظیفه دوم جهان‌بینی دینی- مابعدالطبیعی(طرح معیارهای اخلاقی) می‌کند. لکن درخصوص وظیفه سوم، معتقد است بایستی این وظیفه توسط دین انجام شود و چنین می‌نویسد: «دین هنوز در نقش خود در ایجاد مقاومت در مقابل حوادث غیرمنتظره زندگی بی‌ همتا و غیرقابل جایگزین به وسیله فلسفه

است... فلسفه حتی در شکل فراتمافیزیکی خود نه قادر خواهد بود جایگزین دین شود و نه می‌تواند دین را سرکوب کند. مادامی که زبان دین حامل محتوایی معنایی است که الهام‌بخش و ضروری است، این محتوا فعلاًزاینکه به دام توان تشریحی زبان فلسفه بیفتد، طفره می‌رود و کماکان در برابر تبدیل شدن به گفتمان‌های تقلبی مقاومت می‌کند.»

■ تغییر در مواضع

هابرماس از ۲۸ سال قبل یعنی در سال ۱۹۸۸ در مقاله «استعلاز درون، استعلا در این جهان» اعتراف می‌کند که تفکر و موضع‌گیری نخستین او نسبت به دین تا حدودی عجولانه بوده است و بایستی تعدیل گردد.

این فیلسوف که به نظر می‌رسد با پیشرفت زمان و درک ناکارآمدی‌های مدرنیته و خلأجامعه‌بدون کارکرد اجتماعی دین علاوه بر الهام‌بخشی بی‌ پرده است، به‌رغم مواضع قبلی خود دین را صرفاً در حاشیه زندگی اجتماعی قرار نمی‌دهد بلکه می‌کوشد مسیری تازه برای فهم دین ارائه نماید. به این منظور وی از غلطت ضرب دادن به فلسفه و جایگزین کردن آن برای کارکرد دین اجتناب نموده و تا جایی پیش می‌رود که انتظار دارد فلسفه از دین یاد بگیرد؛ «فلسفه همچنین دلایل خوبی دارد که در معرض یادگیری از سنت‌های دینی قرار گیرد. عقل مدرن صرفاً زمانی می‌تواند یاد بگیرد که رابطه شفاف با آگاهی دینی معاصر برقرار نماید.»

هابرماس در سال ۲۰۰۸ مجدداً در مقاله‌ای از چهار مدل فهم درخصوص دین سخن می‌گوید. نخستین برداشت از آن، «دین به مثابه نهادی تاریخی- اجتماعی» است. این کارکرد ارتباطی مستقیم با زندگی اجتماعی دارد و مستقیماًبر ابعاد زندگی در یک جامعه تأثیرگذار دانسته می‌شود. دومین کارکرد مورد اشاره هابرماس، «دین به مثابه ابزار نقادی» است. در این رویکرد دین می‌تواند تفکر انتقادی را در جامعه ترویج نماید و به تغییر و تحول مناسبات انسانی کمک نماید. دین در این نگرش ابزاری است که توسط آن انسان‌ها می‌توانند به چالش با محیط خود بپردازند و موضوعات اجتماعی را نقد کنند. در سومین کارکردی که هابرماس برای دین بر می‌شمرد، «دین به مثابه جهان‌بینی» در نظر گرفته می‌شود. این همان کاربردی است که در نگرش اولیه هابرماس، با فلسفه جایگزین شده بود، در حالی که هابرماس پس از مدتی بی‌ می‌برد که «هر دینی در اصل یک جهان‌بینی یا دکترین جامع می‌باشد.» دین مدعی است اقتداری دارد که یک مدل از زندگی را به عنوان یک کل و سبک حیات ساماندهی نماید و در نهایت چهارمین تلقی دینی آن است که «دین به مثابه زبانی مشترک» برای ایجاد تفاهم دوجانبه بین آذهان به کار برود و بتواند نقشی همگرایانه در ایجاد تفاهم میان انسان‌ها بازی کند.

اندیشه

شاید بتوان فرایند انقلاب اسلامی را نیز در آن تأثیرگذار دانست.

البته نباید درخصوص رویکرد این فیلسوف معاصر ذوق‌زده شد. پسانسکولاریسم هابرماسی نه فرایند سکولارسازی جامعه را رد می‌کند و نه بازگشتی به اولویت‌بخشی الهیات در جامعه است. از نظر هابرماس جامعه پسانسکولار با مداوم وجود اجتماعات مذهبی در محیطی سکولار تعریف می‌شود. درحالی‌که گزاره‌های ضدسکولارسازی محدودیت‌های گسترده‌ای را بر پیش‌فرض‌های سکولارسازی تحمیل می‌کنند. پیش‌فرض‌های پسانسکولارسازی راه‌های بدلی را مبنی بر دستیابی به نقش دین در حوزه عمومی ارائه می‌دهند.

■ ۲ رویکرد به نظرات اخیر هابرماس
تأکیدات اخیر هابرماس بر لزوم افزایش کارکرد دین در عرصه اجتماع را می‌توان با دو نگرش مورد بررسی قرار داد؛ از یکسو می‌توان خوش‌بینانه آن را در راستای تزلزل با پایه‌های سکولاریسم دانست که اساسش بر حاشیه راندن دین از عرصه اجتماع است. از همین رو نباید پسانسکولاریسم هابرماسی را صرفاً بسط نظریه‌های قبلی سکولارسازی قلمداد کرد، بلکه باید آن را چرخشی پارادایمی از عصر برتری عقلانیت علمی و غیرمتافیزیک به عقلانیت متافیزیک یا پسانتافیزیک جدیدی قلمداد کرد که در آن نه عقل متافیزیک و نه غیرمتافیزیک هیچ‌یک، به تنهایی از اقتدار برخوردار نیستند.

در نتیجه هابرماس به این سمت گرایش پیدا کرده که خرد سکولار باید از موقعیتی هم‌شان با دین برخوردار شود و عقل سکولار نیز برای درک اهمیت دین در حوزه عمومی، باید فرض ارجحیت‌داشتنش بر دین را وانهد. رویکرد دیگری نیز وجود دارد که معتقد است هابرماس می‌کوشد با پررنگ کردن موضوعیت دین ضعف‌های آشکار شده سکولاریسم را بپوشاند و در قالب پسانسکولاریسم همان سکولاریته را در قالبی فراگیرتر اشاعه دهد و ضعف‌های ساختاری آن را با تمیزج دین رفع کند.

حسب این نگرش سکولارسازی الزاماً به تضعیف اثربخشی دین منجر نمی‌شود؛ و افزایش اهمیت دین در حوزه عمومی نیز فرایند سکولارسازی را تهدید نمی‌کند.

با این نگاه حتی رویکردهای سیاسی دین را با ترجمه‌ای سکولار می‌توان پذیرا بود.

قاتلان به این رویکرد معتقدند هابرماس با پذیرش چالش‌های سکولاریسم که ناشی از برتری دادن پیش‌فرض‌های عقل خودبنیاد نسبت به دین و منابع دینی است، دین و رویکردهای متافیزیکی را که به طور گریزنابذیری در حال اقبال توسعه جوامع مدرن است، با همزیستی مسالمت‌آمیزی همچنان اقتدار عقل مدرن قرار دهد.

■ فرجام سخن
تلاش هابرماس برای پررنگ کردن نقش دین در حوزه کارکرد عمومی را هر گونه که تفسیر کنیم غیرقابل انکار است که پاسخ و واکنشی است به اهمیت رو به افزایش دین در دوران معاصر و گرایش مردم در جوامع غربی به متافیزیک‌بری فرا از تبعات مدرنیته.

با توجه به جایگاه مهم و جهانی هابرماس در حوزه فلسفه، قاعدتاً تفکرات وی در میان فیلسوفان و روشنفکران بازتاب وسیع و مثبتی به نفع دین و نیز اصلاح و تعدیل اندیشه‌های افراطی سکولارها داشته و خواهد داشت. بسیاری از فلاسفه سال‌های اخیر به لزوم احیای نگرش دینی و احیای کارکرد آن در حوزه اجتماعی -ان هم پس از یک دوره محدودسازی افراطی دین به حوزه فردی توسط سکولارها- اقرار کرده‌اند.

نظریه هابرماس بین دین و جامعه پیوندهای عمیقی ایجاد کرده است که در مقایسه با تفکرات دیگر فیلسوفان سکولار نظیر و بسیار ارزشمند است. او حتی اخیراً دین ا منشأ تمام ارزش‌های جهان مدرن از جمله عدالت، برابری، صلح، امنیت و سعادت بشری برشمرده و این تغییرات محتوایی فلسفی می‌تواند در آینده چشمگیر نیز تبدیل شود.

صراط

انقلاب اسلامی تزلزلی در پایه‌های سکولاریته



تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی عملاً تنها ایدئولوژی معارض با جریان مسلط لیبرال سرمایه‌داری، ایدئولوژی مارکسیسم و ادبیات چپ بود. کلیدواژه پر تکرار «امپریالیسم» مهم‌ترین واژه‌ای بود که انقلابیون و عدالت‌خواهان در ایران و سایر نقاط دنیا برای شناسایی و محکوم کردن زیاده‌خواهی‌ها و ظلم‌های قدرت‌های زورگو و چپاولگر به کار می‌بردند. اما از آنجا که مارکسیسم و چپ‌گرایی نیز مانند لیبرال سرمایه‌داری در مبنایی و مبادی مادی و سکولار ریشه داشت در عرصه عمل خود به انواع جدیدی از زورگویی و زیاده‌خواهی تبدیل شد و توانست راه‌هایی را پیش روی مستضعفان و عدالت‌خواهان در نقاط مختلف دنیا بگشاید.

رهبر معظم انقلاب ۹۴/۸/۱۶

درنگ



بالاجبار آزادیم!

۲- جبرهای زمان بلوغ و پس از آن: آدمی پس از اینکه از آب و گل بیرون آمد و اندکی خود را مطالعات صلح ایران در یادداشتی با عنوان چقدر مجبوریم؟ به‌موضوع جبر و اختیار پرداخته است:

پرسش دیرینه‌ای ذهن آدمیان را به خود در طول قرون و اعصار به خود مشغول کرده است. سؤالی که وجودی و بر اهمیت است و خاص هیچ زمان و مکان نمی‌باشد این است که «آیا بشر مجبور است یا آزاد؟» بدین پرسش فلاسفه و متکلمان پاسخ‌های متنوعی دادند و در فرهنگ اسلامی هم برخی جبرپرون مثل اشاعره از اجبار بشر در همه امور گفتند و برخی مثل معتزله هم از تقویض بشر. متفکران شیعی عمدتاً راه میانه‌ای را برگزیدند که نه جبر و نه تقویض بلکه سبک امر بینابین این دو است؛ «لا جبر و لا تقویض بل امر بین الامرین». در این زمینه پیشتر درس گفتارهایی دارم و اکنون نمی‌خواهم دوباره به همان مباحث کلامی متداول بازگردم، بلکه می‌خواهم از زاویه دیگری چند نکته بگویم.

پاسخم به این پرسش که بشر مجبور است یا آزاد، اجمالاً آن است که حیطه‌های اجبار بسیار فراوانند، گرچه بشر به‌رغم آنها با شری‌حی که در ادامه می‌آید، لاجرم آزاد است! اجبارهای بشر در سه ساحت، قابل بیانند:

۱- جبرهای پیش از تولد و سپس ایام کودکی: بسیاری از چیزها را ما بر نمی‌گزینیم. مثلاً اینکه پدر و مادرمان چه کسی باشند، در اختیار ما نیست. رنگ پوست و چشم و قد و زیبایی و... بسیاری از ویژگی‌های ژنتیک بر ما تحمیل می‌گردد و چه بسا اگر دست خودمان بود، به خودهای دیگر سرنوشت‌مان را رقم می‌زدیم.

انتخاب نوع جنسیت (زن و مرد بودن)، دست خودمان نیست. آدم مجبور است بخورد و بپوشد و... فرد لاجرم به یک کسب و کار، رزورداریم! معنایش اینست که ما مجبوریم به این زندگی انتخاب نمی‌کنیم. باشیم را نیز در اوایل زندگی انتخاب نمی‌کنیم. مجبوریم به فرهنگ و جامعه‌ای تعلق داشته باشیم (گرچه ممکن است در مراحل بعدی زندگی از برخی از این قیدها رهاشویم) و...

ناگفته نماند نتیجه همه این‌صعیت‌های جبری و غیرانتخابی، برای همگان بد محث نیست. ممکن است کسی تصادفاً زی‌با به دنیا آید، از خانواده صاحب ثروت و شهرت به دنیا آید، در محیط جغرافیایی مناسب متولد شود، میان مردم بافرهنگی یا به عرصه وجود بگذارد و... و البته ممکن هم است که عکس نکات یاد شده باشد که خدا به‌دادش برسد!



پرسشش دیرینه‌ای ذهن آدمیان را به خود در طول قرون و اعصار به خود مشغول کرده است. سؤالی که وجودی و بر اهمیت است و خاص هیچ زمان و مکان نمی‌باشد این است که «آیا بشر مجبور است یا آزاد؟» بدین پرسش فلاسفه و متکلمان پاسخ‌های متنوعی دادند

منبع: مهر